

## سفرنامه از شیراز به بمبئی و بالعکس

مریم شاه حسینی، مهران رضایی، اکرم احمدی<sup>۱</sup>

### مقدمه

سفرنامه‌ها که شامل گزارش‌های افراد از نواحی و سرزمین‌های مختلف است؛ حاوی اطلاعات ارزشمندی برای شناخت آداب و رسوم، فرهنگ، امور اقتصادی و اجتماعی و تاریخ کشورها می‌باشد. از این رو سفرنامه نویسی، از دید محقق بسیار ارزشمند می‌نماید؛ زیرا در اکثر سفرنامه‌ها ضمن بیان حوادث سفر، به مسایل سیاسی، اجتماعی، وضع معیشتی مردم و شرح بناها و آثار تاریخی نیز پرداخته می‌شود. در ایران، سفرنامه نویسی به طور چشمگیر از دوران صفویه آغاز شد. هرچند که نمونه‌هایی از آن را در تاریخ قبل از صفویه نیز شاهدیم؛ همچون سفرنامه ناصر خسرو یا سفرنامه سیاحان اروپایی که در عهد مغول به ایران آمده بودند مانند سفرنامه کلاویخو و یا سفرنامه ونیزبان در عهد اوزون حسن. اما در دوره صفویه با رونق روابط سیاسی، سیاحان مشتاق اروپایی از سوی پادشاهان برای گسترش روابط سیاسی و آگاهی از اوضاع داخلی کشور بالأخص دربار به سیر و سفر مبادرت می‌نمودند که نوع نگاهشان به اوضاع کشور متفاوت از نوع نگاه فرد ایرانی بوده که شرح سفر خود را می‌نوشته است. روند سفرنامه نویسی کم و بیش در دوره‌های بعدی ادامه یافت. در حوزه‌ی مطالعات تاریخی و اجتماعی خلیج فارس؛ سفرنامه‌های خارجی و ایرانی، حاوی اطلاعات ارزشمندی از این منطقه است که اطلاعات بومی با ارزشی را در اختیار خواننده آن قرار می‌دهد. یکی از این منابع اطلاعاتی، سفرنامه سید محمود حسینی شیرازی است که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، از شیراز به بمبئی سفر نمود.

۱- کارشناسی ارشد تاریخ - مطالعات خلیج فارس - دانشگاه تهران.

### شرح حال نویسنده

سفرنامه از شیراز به بمبئی و بالعکس، شرح سفر سید محمود حسینی شیرازی است که در آغاز آن چنین آمده است: «صبح روز سه شنبه چهارم شهر جمادی الثانیه ۱۳۰۹ به عزم (بمبئی) از شیراز حرکت شد.» درباره نویسنده در هیچ یک از منابع همچون فارسنامه ناصری سخنی به میان نیامده و تنها در پایان آن، عنوان «محمود حسینی» داخل پرانتز نوشته شده که احتمالاً خود نویسنده است. با مطالعه سفرنامه، به احتمال قوی نویسنده تاجر و بازرگان نیست؛ بلکه تحت تأثیر توجهاتی که از سوی دولت مرکزی در اواخر عهد ناصری به منطقه جنوب می شده؛ راهی سفر گردید و با دیدی دقیق به تبیین و شناساندن منازل میان شیراز تا بمبئی پرداخته و تصویری جامع و کلی را از موقعیت راهها و شرح آب و هوای هر یک از منازل و اوضاع طبیعی ارائه داده است. او با کمک دیده‌هایش در طول سفر، ذهن خواننده را به تفاوت‌های موجود میان مناطق از نظر امکانات اجتماعی، شهری، اقتصادی و نیز اقدامات فرهنگی آگاه می کند و از این نظر حائز اهمیت است.

### معرفی نسخه

نسخه مورد نظر در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۸۹۴۵ به ثبت رسیده که جلد آن تیماج قرمز رنگ بوده و در ۷۹ صفحه به خط شکسته نستعلیق نوشته شده است. این سفرنامه دارای دو جدول است؛ یکی به نام «کمند» و دیگری جدولی که در هر صفحه، متن را در بردارد. برخی صفحات سفرنامه، دارای رکابه بوده و در برخی خطوط، جوهر قلم ریخته و کمی خواندن دشوار شده است. هرگاه نویسنده کلمه‌ای را اشتباه نوشته، صحیح آن را در کنار همان کلمه، خارج از کادر آورده است.

### بررسی اهمیت سفرنامه در مطالعات تاریخی

سفرنامه از شیراز به بمبئی و بالعکس، حاصل مسافرت میرزا محمود حسینی شیرازی از طریق شیراز و برازجان و بوشهر و پس از آن حرکت او به بندر لنگه و بندر عباسی و بندر جاسک و بندر کراچی و اقامت او در بمبئی می باشد. او در بازگشت به شیراز، از طریق بمبئی و بندر کراچی و بندر عباسی و بندر لنگه و قطر و بحرین به بوشهر و بعد از اقامت در آنجا، عازم شیراز شد. نویسنده در حرکت به بمبئی، از جهاز (کمپانی) ایرانی موسوم به (اندربارگو) یاد می کند و یا در جایی از قصد خود برای تماشای جهاز دولت ایران به نام (پرس پلیس)<sup>۱</sup> سخن می گوید.

۱- کشتی (پرس پلیس) در عصر ناصری، در سال ۱۳۰۱ ه.ق. توسط علی قلی خان مخبرالدوله خریداری شد و در سال ۱۳۰۳ ه.ق. به بندر بوشهر رسید که یک کشتی تجاری فلکه دار بود، به گنجایش ششصد تن و به قدرت چهارصد و پنجاه اسب بخار؛ دارای چهار توپ کروپ و چند توپ کوچک که تا مدت‌های مدید، افسران آلمانی آن را هدایت می کردند و مدتی کوتاه نیز یک ناخدای بلژیکی آن را اداره می کرد و نهایتاً به دست ناوبر ایرانی سپرده شد. وثوقی، محمدباقر، تاریخ خلیج فارس و ممالک هم جوار، ص ۴۴

این سفرنامه را می‌توان در چند بخش مورد توجه قرار داد: بخش اول، مسیر شیراز به بوشهر است. نویسنده شرح مختصر اما جامعی را از مسیر شیراز تا بوشهر بیان کرده و در مسیر خود، کاروانسراها و آبادیها و پلهایی را معرفی و ویژگی‌ها و محاسن و معایب آنها را برشمرده که حائز اهمیت می‌باشد. برای نمونه در توصیف کاروانسرای میان کتل می‌گوید: «خوب کاروانسرای خوش طرحی است ولی رو به خرابی گذاشته و تعمیر لازم دارد. دریغ است که چنین آثار خیر و بنای محکمی یکباره محو و منهدم شود.» و کمارج را چنین توصیف کرده: «زراعت آنجا بخش<sup>۱</sup> است، چشمه و قنات ندارد، اهل قریه آب خوراک خود را از چاه مخصوصی می‌آورند.» و یا درباره پل دالکی نوشته: «خیلی محکم ساخته اند، گویی کوهی میان دریایی است؛ مسلماً آثار نیک و بنای خیر پایدگی دارد.» توقف گاه‌های «مسیر شیراز به بوشهر» به این ترتیب است: «شیراز - کاروانسرای چنار راه دار<sup>۲</sup> - پل سنجه<sup>۳</sup> - ده شیخ<sup>۴</sup> - خان زینان<sup>۵</sup> - دشت ارژنه<sup>۶</sup> - کتل



۱- احتمالاً منظور نویسنده از واژه بخش، «دیم» می‌باشد.

۲- کاروانسرای چنار راه دار: از آثار تاریخی دوران صفویه است که در مجاورت پاسگاه چنار راه دار و در سمت چپ جاده فعلی شیراز به کازرون و در مسیر جاده قدیمی واقع شده است. این کاروانسرا به صورت چهار ایوانی ساخته شده است، مصالح بکار رفته در ساخت آن سنگ لاشه و گچ می‌باشد. در جلوی کاروانسرا جهت بستن حیوانات، سنگهایی در دیوار نصب شده است. کمالی سروستانی، کوروش، دانشنامه آثار تاریخی فارس، ص ۳۱۲

۳- پل سنجه: [سَجَّ] [خ] نام اولکایی و ملکی است و در آنجا رودخانه عظیمی است. گویند پلی بر آن رودخانه بسته اند از یک طاق (برهان). شهرکی است به شام، خرم و به نزدیک وی پلی است که اندر همه جهان از آن نیکوتر و از آن عجب تر پل نیست. (حدودالعالم) دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، ذیل کلمه کتل پل سنجه.

۴- ده شیخ: نام چشمه‌ای آب گرم در مسیر جاده حاجی آباد به سمت دولت آباد و در جنوب شرقی روستای ده شیخ واقع در دامنه کوهی است. مظهر چشمه در شرق حاجی آباد است، آب آن از شکاف سنگ‌های آهکی بیرون می‌آید و عامل تشکیل آن تکتونیک صفحه‌ای است. آب چشمه ده شیخ در ردیف آب‌های گوگردی به آنیون‌ها و کاتیون‌های گرم است. زنده دل، حسن و دیگران، مجموعه راهنمای جامع ایرانگردی استان بوشهر، ص ۷۰

۵- کاروانسرای خان زینان یا مشیری: از آثار دوران قاجاریه می‌باشد که در خانه زینان در چهل کیلومتری شیراز در سمت راست جاده شیراز به بوشهر واقع شده است. کاروانسرای چنار راه دار، در وسط روستای خانه زینان قرار دارد. این کاروانسرا چهار ایوانی بوده و از مصالح سنگ و گچ ساخته شده و دارای چهار برج هشت ضلعی در چهار طرف بنا می‌باشد. کمالی سروستانی، کوروش، دانشنامه آثار تاریخی فارس، صص ۳۱۴-۳۱۳

۶- دشت ارژنه: ابن بلخی در فارسنامه خود، دشت ارژنه را از جمله منازل راه شیراز تا برازجان دانسته. منزل دوم، دشت ارژنه بوده که شش فرسنگ مسافت داشت. اقتداری، احمد، آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، ص ۴۳۵

پیره زن<sup>۱</sup> - کتل دختر<sup>۲</sup> - کاروانسرای میان کتل<sup>۳</sup> - کازرون - کمارج<sup>۴</sup> - کنارتخته - پل دالکی - دالکی<sup>۵</sup> - برازجان - کاروانسرای برازجان - احمدی - کاروانسرای احمدی<sup>۶</sup> - مشیله - بندر بوشهر.

۱- کتل پیره زن: [ک ت ل ر ز] (ا خ) از گردنه های صعب‌العبور راه میان شیراز به بوشهر (جغرافیای غرب ایران، ص ۶۱-۶۲) گریوه هوشنگ (نزهةالقلوب، ص ۱۸۷). دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، ذیل کلمه کتل پیره زن.  
۲- کتل دختر: [ک ت ل د ت] (ا خ) گریوه مالان (نزهةالقلوب ص ۱۸۷) از گردنه های صعب‌العبور راه شیراز به بوشهر (جغرافیای غرب ایران، صص ۶۱-۶۲). حمدالله مستوفی دو معبر یا کتل، واقع در بالای دریاچه سر راه کازرون به شیراز را که اکنون به کتل پیره زن و کتل دختر معروفند؛ به ترتیب هوشنگ و مالان نامید که اولی در سه فرسخی کازرون است و دومی بالای اولی است و هر دو شیب تندی دارند. (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۲۸۸). دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، ذیل کلمه کتل دختر.

۳- کاروانسرای میان کتل: از آثار تاریخی دوران قاجاریه است که بر سر راه جاده قدیم شیراز به کازرون، حد فاصل بین دشت ارژنه و کتل پیره زن در نزدیکی روستای کلانی واقع شده است. کاروانسرای میان کتل، کاروانسرای است چهار ایوانی که پلان آن بر حسب موقعیت مکانی به تابعیت از شیب کوه و موقعیت قرارگیری آن شکل گرفته است. ابعاد این کاروانسرا ۶۶×۵۶ متر می باشد و مصالح به کار رفته در ساخت آن، سنگ لاشه و گچ است. کمالی سروستانی، کوروش، دانشنامه آثار تاریخی فارس، ص ۳۲۱.

۴- کمارج: [ک ر] (ا خ) شهرکی است از بشاؤر به ناحیت پارس، خرم و آبادان. از حدود العالم، چاپ دانشگاه (ص ۳۴) خشت و کمارج دو شهرند در میان کوهستان، گرمسیر است و آب روان دارند و جز درخت خرما، هیچ میوه دیگر نبود، غله اش هم دیمی و هم آبی باشد و مردم آنجا سلاح ورز باشند و... (نزهةالقلوب، چاپ لیدن ص ۱۲۸) خشت و کمارج دو شهرک‌اند در میان قهستان، گرم سیر به غایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا؛ بعضی بخش است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین، سلاح ورز و... باشند. (فارسنامه ناصری). دهخدا، علی اکبر، لغت ذیل کلمه کمارج. و نکته دیگر اینکه خشت در سالهای گذشته مرکز دهستان بود ولی در حال حاضر؛ همراه با شهر کنار تخته، دو شهر از شهرستان کازرون به شماری رود.

۵- دالکی: [ل] (ا خ)، دهی است از دهستان دالکی، بخش برازجان شهرستان بوشهر؛ واقع در ۲۴ هزار گزی شمال خاوری برازجان، کنار شوسه کازرون به بوشهر. جلگه است و دارای ۱۱۷۸ سکنه، آب آن از چشمه و چاه است و محصول آن غلات و خرما؛ شغل اهالی، زراعت است. دشتبان و پاسگاه ژاندارمری دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷) و نیز رجوع به جغرافیای غرب ایران، ص ۱۲۴ شود و دالکی دارای معدن نفت است (جغرافیای اقتصادی کیهان صص ۴۳-۲۴۶-۴۵۱) فسایی در فارسنامه آورده؛ معیشت اهالی آن و مالیات دیوانی از نخلستان فاریابی، از رودخانه دالکی است و قصبه این ناحیه را نیز دالکی گویند. ۳۱ فرسنگ از شیراز و ۱۴ فرسنگ از بوشهر دور افتاده است و نزدیک به ۳۵۰ خانه دارد و این ناحیه مشتمل بر هفت ده آباد است. (فارسنامه ناصری) دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، ذیل کلمه دالکی.

۶- کاروانسرای احمدی: از کاروانسراهای شیراز است که در محله درب شاهزاده قرار گرفته و به وسیله یک دالان با یک خم و پیچش از بازار وکیل جدا می شود. این دالان، دارای سقفی خوانچه پوش و گنبد ترک پوش است که روی آن با معرق کاری و با کاشی های زرد، آبی و مشکی تزیین شده است؛ اما کاشی کاری لچکی های سر در حجره ها مربوط به دوران اختلاط با طرح های گلدانی و پرنده مربوط به سال ۱۳۲۸ ه. ق. است. جلوی تمام حجره ها، سایه بان هایی طاق دار با ستون های ساده و بدون مارپیچ وجود دارد. حیاط پشتی کاروانسرا، تا حدود ۵۰ سال پیش به عنوان اصطبل حیوانات باربر مورد استفاده قرار می گرفت. این کاروانسرا هم اینک، عمده فروشی لباس و پوشاک

نویسنده از امنیت راهها که موجب رونق تجارت و بازرگانی شده، سخن گفته است: «متصل مال التجاره بار است و از شیراز به بوشهر و از بوشهر به شیراز در آمد و رفت؛ راه هم نهایت امنیت دارد.» گاهی، به بدی وضعیت مسیرها اشاره کرده، برای نمونه: «به طرف (خان زینان) حرکت کردیم، مردی آدمی خصلت از روی مهربانی گفت که هوا سرد است و راه صعب، نصف شب به منزل خواهید رسید.»

نویسنده به فواصل میان مناطق<sup>۱</sup>، وضعیت آب و هوایی منطقه<sup>۲</sup> و هر چیز جالب و غیر منتظره ای که در طول سفر دیده<sup>۳</sup>، توجه داشته که نمونه ای از آن در پی نوشت آمده است. علاوه بر این، او در زمان اقامتش در بوشهر؛ از برخی بناها<sup>۴</sup> همچون آب انبار آنجا<sup>۵</sup> دیدن کرده است.

بخش دوم سفر دریایی نویسنده، به این ترتیب است: «بندر بوشهر - بندر لنگه - بندر عباسی - بندر جاسک - بندر کراچی - بمبئی.»

او بنا داری که در طول مسیرش بوده، شرح داده است؛ مثلاً راجع به بندر کراچی گفته: «رسیدیم به (کراچی) که بندر معتبری است. قریب یک فرسخ رفتیم، رسیدیم به بازار. بازارش آباد است، (گاری) بخار (تراموه) نیز دارد.» همچنین وضعیت کلی و عمومی شهر بمبئی را از جهت بناهای مهم<sup>۶</sup> و نیز برخی

---

است. در گذشته این کاروانسرا به وسیله دری به کاروانسرای گمرک راه می یافت که هم اکنون مسدود شده است. کمالی سروستانی، کوروش، دانشنامه آثار تاریخی فارس، ص ۳۱۲.

۱- برای نمونه در فاصله دالکی تا برازجان آورده: «یک ساعت از آفتاب گذشته به طرف برازجان که چهار فرسخ است؛ حرکت شد.»

۲- «از شیراز تا برازجان روز حرکت می کردیم و شب آسوده بودیم؛ از اینجا تا بوشهر باید برعکس رفتار کرد؛ زیرا که هوا گرم است و راه نیز هموار و بی کتل.»

۳- «در راه یک نفر تلگرافچی انگلیسی دیده شد که نوکرش بر گاوی زین کرده سوار بود.»

۴- «رفتیم به تماشای لب دریا، کم کم رسیدیم به (بالیوزخانه) دولت (انگلیس) که آرامنه هم در آن سمت، خانه و (افیس) دارند؛ جایی است باصفا.»

۵- «آب انبار حاجی قوام الملک (حاکم فارس در عهد قاجار) بوشهر؛ در محوطه بازی، در کنار خیابان خلیج فارس قرار گرفته است. این آب انبار، بیش از ۱۵۰ سال عمر دارد و با مصالح محلی و در زمان قاجاریه ساخته شده است، اسکلت اصلی و طاق آن، از سنگهای رسوبی خیلی مقاوم، با سه دهانه ستون بندی به وسیله چهار طاق پوشیده شده است. ۲ متر از آب انبار، خارج از زمین و ۲/۶۰ متر در زیر زمین قرار دارد. داخلی آب انبار؛ با پوشش ساروج، خیلی مقاوم ساخته شده است و نمای خارجی، به فاصله معینی پنجره هایی به ابعاد ۱۲۰×۹۰ سانتیمتر تعبیه شده است که از داخل با شبکه ای از سنگ پوشیده شده است.» زنده دل، حسن و دیگران، مجموعه راهنمای جامع ایرانگردی استان بوشهر، صص ۵۸-۵۷. در سفرنامه به این شرح آمده: «باعث آبادی بوشهر است، گفتند قدری شکستگی به هم رسانیده و تعمیر می خواهد.»

۶- «چند چراغ (الکتریسیته) هم در (واتسن هتل) که معتبرترین مهمانخانه هاست، روشن می کنند.» و یا «مسجد خوب با صفایی مسلمانان ساخته اند. دو نفر امام جماعت دارد؛ حمام پاکیزه [ای] هم نزدیک به مسجد است.»

خدمات اجتماعی از قبیل استفاده از برق<sup>۱</sup> و نحوه آب‌رسانی<sup>۲</sup> و وسایل حمل و نقل<sup>۳</sup> و نیز محله‌های شهر<sup>۴</sup> و هر آنچه که مربوط به زندگی شهرنشینی می‌شود<sup>۵</sup>، به خوبی توصیف کرده است. علاوه بر اینها، نویسنده درباره‌ی ترکیب مذهبی<sup>۶</sup> و یا درباره تصور جمعی شهر درباره مسلمانان چنین می‌گوید: «شخصی عیسوی گفته بود که خانه خود را به مسلمانان اجاره نمی‌دهم؛ مسلمان‌ها در بمبئی خود را بدنام کرده‌اند.»

او درباره ناامنی‌های ناشی از خصومت میان فرق اسلامی<sup>۷</sup> و نیز نحوه مجازات در هند<sup>۸</sup> نکاتی را بیان کرده که حائز اهمیت است. بیان نویسنده از تغییر شرایط آب و هوایی و بروز طوفان در طول سفر و نیز بیماری‌ش به گونه‌ای بود که ما را با فضای کلی سفرنامه همراه می‌کند. او تمام وقایع ریز و درشتی را که به چشم خود تماشا کرده، چه در خیابان‌ها و مکان‌های تفریحی و فرهنگی مانند سرکس<sup>۹</sup> و چه در نمایش تئاتر<sup>۱۰</sup> و یا در نقاشخانه<sup>۱۱</sup> و باغ‌رانی<sup>۱۲</sup> و هم چنین در اسب‌دوانی و چوگان‌بازی؛ همه را با بیانی ساده و روان و با تمام جزئیات آن شرح داده به طوری که خواننده خود را در آن مکان تصور می‌کند. نکته جالب اینکه نویسنده از یک رفتار اجتماعی یعنی کف زدن سخن گفته و آن را نشان تحسین کردن و آفرین گفتن می‌داند که به نظر می‌رسد این رفتار در ایران رایج نبوده است.

هم چنین او از برخی کارهای عام‌المنفعه مثل بازاری در بمبئی یاد کرده که هر سال با هدف کمک

- ۱- چند چراغ (الکتریک) میان چراغهای (گاز) روشن کرده بودند که تمام فضای خانه مثل روز روشن شده بود؛ خیلی صفا داشت.
- ۲- «چهار ساعت از شب گذشته تا نزدیک طلوع صبح، در بمبئی آب قطع می‌شود و در روز هم چند ساعتی باز می‌ایستد؛ فرمانفرمای (کلکته) آبی دیگر از راه دور و دراز آورده، داخل در این آب می‌کند که هیچ وقت فصل نشود.»
- ۳- «کالسکه و درشکه‌ی کرایه، بی حد و شمار است. مطلقاً سواری اسب معمول نیست.»
- ۴- «آخر در محله‌ی مشهوره به (نونگاواره) منزلی گرفته، آسوده شدم.» و نظیر آن: (واندره - اسکول - وال کسل)
- ۵- اکثر دکاکین تا نصف شب باز است؛ مردم تا صبح در آمد و شد هستند. خیابانها هر روز می‌روند و با آب پاش مخصوصی که به یک جفت گاو می‌بندند، آب پاشی می‌کنند.
- ۶- «نزدیک به دو کرور مخلوق مسلم و ترسا و جهود و گیر و مغ در آنجا مقیم هستند.»
- ۷- «سه چهار نفر از شیراز، دو دختر گبر را عنفاً برده بودند.» و «نعود بالله من شرور الأنفس و خُبث [السَّریره]، مخصوصاً فیما بین سنی‌ها و بورها (جماعت شش امامی)، خصومتی کمال است.»
- ۸- «هر جرمی که از مردم صادر شود، به حبس کردن کیفر می‌دهند؛ جز قتل نفس که غیر از کشتن چاره ندارد.»
- ۹- «(سرکس) که تماشاخانه اسبی است، وارد بمبئی شد و این از سرکس‌های ممتاز (لندن) است.»
- ۱۰- سه قسم تیاتر هست؛ یکی هندوئی که ناقابل و پست است و دیگری هندی، دیگر تیاتر کبری است که امتیاز دارد. هر شب افسانه و حکایتی از قبیل لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین و گرفتاری بیژن به دست منیژه و سلطنت سلطان محمود غزنوی و مملکت داری سلاطین هندوستان و پیدا شدن دیو و پری و غیره به طرز دلکش جلوه می‌دهند. بیشتر شب‌ها قصه عاشق و معشوق که احسن القصص است؛ مجسم نموده و بازی می‌کنند.
- ۱۱- «در سالی ده روز، نقاشخانه باز می‌کنند و کار نقاشهای قابل اروپا و عکس خوشگل‌های مشهور فرنگستان را نشان می‌دهند.»
- ۱۲- «باغ (رانی) که (بارک) دولتی و تماشاگاه عامه است. شیر و پلنگ و خرس و بوزینه هم دارد ولی عمده تماشاها باغ، خیابانهای خوش طرح و گل‌های گوناگون آن است.»

به نیازمندان در شهر برپا می‌شد: «در بمبئی مرسوم است که سالی چهار پنج روز، بازاری موقتی ترتیب می‌دهند و رئیس آن بازار، زن حاکم است؛ بنای این بازار قریباً الی الله و طلباً لمرضاته است. هرچه مداخل شود، به مخارج و مصارف مریض خانه‌ها و مکتب خانه‌های مجانی می‌رسانند؛ بلکه بعضی سرمایه را هم جزء سود کرده به فقرا و اطفال یتیم می‌دهند؛ این قاعده در اغلب فرنگستان معمول است.» و یا از مریض خانه‌ای که بیماران در آنجا به طور رایگان مداوا می‌شوند، سخن گفته: «روزی رفتم به تماشای (اسپیتال) (جمشیدجی) زردشتی، مریض خانه معتبر وسیعی است؛ هر بیماری که در آنجا برود، مجاناً او را معالجه می‌کنند و دوا و غذا می‌دهند.»

او در لا به لای سفرنامه، به تدابیری که توسط نیروهای انگلیسی، برای تأمین امنیت شهر اعمال می‌گردید، اشاره کرده: «چون سی و پنج سال قبل، اهل هندوستان بر انگلیسی‌ها شوریدند و کردند. آنچه کردند، چنانکه سرگذشت غم‌انگیز (مسترس هورتست) نام خانم انگلیسی شاهد بر این مطلب است. پس از آنکه دوباره عیسویان غالب شدند، دیگر طریقه حزم و احتیاط را از دست نمی‌دهند، آلات حربیه آنها و مسافری را ضبط کرده و می‌کنند.» هم چنین از برخی جریان‌های سیاسی روز خبر داده ولی چندان به جزئیات آن نپرداخته است.<sup>۱</sup> در جایی از «قَالَبه» حرف زده که گویا مرکز لشکری بمبئی بوده که لوازم نظامی را در آنجا نگهداری می‌کردند.<sup>۲</sup> به علاوه او در زمان اقامتش در بمبئی، از مقبره مرحوم آقاخان محلاتی، رئیس طایفه اسماعیلیان نزاری<sup>۳</sup> دیدن کرده و ملاقاتی نیز با حاجی محمد صادق تاجر کاررونی داشت که هویت او بر ما معلوم نیست. بخش آخر سفر، مراجعت نویسنده از بمبئی به بوشهر و بعد از آن حرکت به سمت شیراز از مسیر شیف و خوشاب و دالکی و کنار تخته و کمارج و کازرون و دشت برم و کتل دختر و دشت ارژنه و کتل پیرزن و خان زینان می‌باشد. او شرح کوتاهی از دیده‌هایش را درباره برخی آبادی‌ها آورده که قابل توجه است؛ برای نمونه درباره خوشاب گفته: «آب آن از چاه است و بد.» نکته دیگر اینکه با حضور انگلیسیها در منطقه، اصطلاحاتی میان مردم رایج شد که سفرنامه نیز از آن بی‌بهره نماند؛ مثلاً در

۱- «از قرار بعضی روزنامه‌جات، محاربه فیما بین دولتین روس و انگلیس قریب الوقوع است.»

۲- محمد حسن آقاخان محلاتی اول معروف به حسنعلی شاه و ملقب به آقاخان اول پس از قتل پدرش، حسنعلی پسر شاه خلیل الله معروف به سید کهکی، از درباریان دوره قاجار؛ بر اثر لطف فتحعلی شاه، با یکی از دختران شاه وصلت کرد و حکومت قم و محلات به مدت دو سال به وی سپرده شد. در عهد وزارت حاج میرزا آقاسی، عهده‌دار حکومت کرمان و بلوچستان شد. منتها به علت خصومتی که میان آقاخان و حاج میرزا آقاسی بود. در زمان جنگ هرات، وی در قلعه بم متحصن شد، ولی تاب مقاومت نیاورد و تسلیم شد. پس از عفو شاه، حاج میرزا آقاسی از پا نشست. آقاخان نیز خانواده خود را به بهانه زیارت به عتبات فرستاد و خود نیز راه بلوچستان و کرمان را در پیش گرفت و با حمایت انگلیس، اسنادی دایر بر انتصاب خود به حکومت کرمان به اطراف فرستاد، اما شکست خورد. سپس راهی هندوستان گردید و در بمبئی مقیم شد و آنجا را مرکز فرقه اسماعیلیه ساخت و در همانجا درگذشت. از حسنعلی شاه کتابی به جا مانده به نام «عبرت‌افزا» که در این کتاب، وی ابتدا درباره‌ی نسب خانوادگی خود که به خلفای فاطمی می‌رسد صحبت می‌کند؛ سپس قتل پدر خود در یزد و به دنبال آن زندگینامه خود را شرح می‌دهد. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، صص ۵۷۴-۵۹۱.





برگای زین کرده سوار بود، غروب آفتاب به دشت ارژنه رسیده، در خانه‌ی مراد نامی منزل کردیم. [۴] پنج شنبه ۶؛ اول آفتاب، از دشت ارژنه حرکت شد. رسیدیم به (کتل) پیره زن، ای امان از کتل پیره زن که برف افتاده و یخ بسته بود. یک دسته قاطر از جلو می رفت و متصل به زمین می خوردند. در کاروانسرای میان کتل چند دقیقه مکث نمودیم، خوب کاروانسرای خوش طرحی است ولی رو به خرابی گذاشته و تعمیر لازم دارد. دریغ است که چنین آثار خیر و بنای محکمی یکباره محو و منهدم شود. پنج ساعت به غروب مانده از آنجا حرکت کرده، دو ساعت از شب گذشته وارد (کازرون) شدیم. از اول کتل دختر تا آخر پیاده راه رفتیم، چون سرازیری است؛ سوار بودن مشکل است. دیروز رضا دنبال ماند و دیشب هم به کازرون نرسید. جمعه ۷؛ [۵] یک ساعت و نیم از آفتاب رفته به سمت (کمارج) روانه شدیم، در عرض راه رسیدیم به شاگرد مکاری های حسن کازرونی؛ قاطر بنه را عوض کردیم. دو ساعت و نیم به غروب مانده در کمارج بار فرود آوردیم؛ زراعت آنجا بخش است، چشمه و قنات ندارد، اهل قریه آب خوراک خود را از چاه مخصوصی می آورند. طرف عصر رفتیم آنجا؛ چاهی است عمیق و پهناور، زنها و دخترها دلو و بند با خود آورده آب می کشیدند. در آن میانه دختری چهارده پانزده ساله چون مه چارده در حسن تمام، به زحمتی تمام مشغول آب کشیدن بود. در چنین مکانی، یافت شدن چنان صورتی؛ جای حیرت است. باید گفت:

[۶] بابای یارچه [طوتورنال و ماس و پنیری] بچه درست کنی همچو آفتاب منبری متصل، مال التجاره بار است و از شیراز به بوشهر و از بوشهر به شیراز در آمد و رفت؛ راه هم نهایت امنیت دارد. شنبه ۸؛ آفتاب زده بود که از منزل حرکت کردیم. از بالای کتل تا پایین سوار نشدم، رسیدیم به (کنار تخته). دسته ی قاطر حسن با چند نفر مکاری در آنجا دیدم. رضا هم بود، او را همراه برداشته رانیدیم. رسیدیم به کتل دیگر؛ باز از فراز تا نشیب پیاده بودم، پایم که مستعد نقرس است، به درد آمد. هر طور بود خود را از آن عقبه بیرون انداخته، سوار شدم. پُل (دالکی) خیلی محکم ساخته اند، گویی کوهی میان دریایی است. مسلماً آثار نیک و بنای خیر پایدگی دارد.

[۷] از پل که گذشتیم شکی پیش آمد که دیگر آن شک مرا به [شک] آورد، نیم ساعت به غروب مانده وارد دالکی شدیم. یکشنبه ۹؛ یک ساعت از آفتاب گذشته، به طرف (برازجان) که چهار فرسخ است حرکت شد. در عرض راه، گرما و تشنگی اذیت کرد؛ از زنی صحرا نشین آب گرفته، آتش عطش فرو نشاندم. پنج ساعت به غروب مانده در کاروانسرای برازجان فرود آمدیم. این کاروانسرا در واقع قلعه متین و حصنی حصین است، چهار سال قبل هم که به زیارت عتبات عالیات مشرف می شدم؛ اینجا را دیده بودم اما نه به دقت. عصر محض دیدن عالیجناب، شیخ نجف برازجانی از منزل بیرون رفتیم. در کوچه ملاقات [۸] اتفاق افتاد، زیاد اظهار مهربانی کرد و با یکی از طلاب مرا نزد شیخ محمد ابراهیم پسر خود فرستاد؛ در آنجا سیدی جلیل القدر حضور داشت که صحبتش مغتنم بود.

غروب آفتاب به منزل معاودت کردم. دیشب درد پا، دو سه مرتبه از خواب بیدارم نمود؛ های و هوی مکاری ها هم مزید بر علت بود. از شیراز تا برازجان روز حرکت می کردیم و شب آسوده بودیم، از اینجا تا

بوشهر باید برعکس رفتار کرد؛ زیرا که هوا گرم است و راه نیز هموار و بی کُتل. طرف غروب ابری محکم گرفت، مردّد شدم که امشب برویم یا فردا. دوشنبه ۱۰؛ دیشب باران آمد، به خیال آنکه فردا حرکت کنیم خوابیدم. نصف شب که بیدار گشتم، ابر چندان سخت نبود. پس از مستعدّ [۹] رفتن شدن، دوباره مستحکم گردید. دیگر اعتنا ننموده روانه شدیم؛ دو فرسخی که رفتیم، راه را گم کردیم. رضا نیز بلد نبود. رسیدیم به دو نفر، گفتند: این راه (شیف) است. به زحمت زیاد، جاّده را پیدا نمودیم، ابر هم پاره شد و هیچ باران نیامد. یک ساعت و نیم از آفتاب گذشته، به (احمدی) رسیدیم.

سه شنبه ۱۱ جمادی الآخره؛ به حمدالله فراز و نشیب عقبات را که کسی نرفته، فرازش مگر به پای کمان کسی ندیده، نشیبش مگر به چشم خیال طی کرده؛ به سلامتی وارد (بوشهر) شدیم و شب با قافله از کاروانسرای احمدی حرکت نمودیم. هوا به شدّت سرد بود خاصه طرف صبح. [و در] مشیله که ز بادش خون همی بفسرد در تن، حین درد و به جهت رفع کسالت رفتیم [۱۰] به حمام؛ اما چه حمام و چه دلاکی که مضمون قصیده حکیم قانی که در مذمت حمام و دلاک گفته، دارا بود. زود خود را خلاص کرده، به منزل آمدیم. طرف عصر رفتیم به تماشای لب دریا، کم کم رسیدیم به (بالیوزخانه) دولت (انگلیس) که ارامنه هم در آن سمت خانه و (افیس) دارند. جایی است بسیار با صفا. در عرض راه دختری مسیحی دیدم که زلف آشفته اش جمعی را پریشان کرده، بلکه خلقی را بی سر و سامان نموده؛ لعل لبش یاقوت را جگر خون ساخته و در دندانش، رونق بازار مروارید شکسته. چشمش مُدام مست و خونخوار، ابرویش پیوسته کماندار. باری رفتیم در (کروبیج) ارمنی، بعضی اشیاء خریدم.

[۱۱] چهارشنبه ۱۲؛ دو ساعت به غروب مانده، به طرف بالیوزخانه و آب انبار مرحوم حاجی قوام الملک روانه شدم. آب انبار را به دقت تماشا کردم، باعث آبادی بوشهر است. گفتند: قدری شکستگی به هم رسانیده و تعمیر می خواهد؛ تا نیم ساعت از شب گذشته در آنجا توقف داشتیم. پنج شنبه ۱۳، جمعه ۱۴، شنبه ۱۵، یکشنبه ۱۶، دوشنبه ۱۷، در بوشهر اقامت شد و منتظر ورود کشتی بودیم. سه شنبه، ۱۸ جمادی الثانیه؛ صبح در (بکاره) نشستیم به (غاوی) که لنگرگاه است. داخل در (جهاز) (کمپانی) ایرانی موسوم به (اندربارکو) شدیم. اطافی در (فست کلس) که بهترین مکان کشتی است، کرایه کرده؛ منزل نمودم. حسن در (سطحه) بود و آمد و رفت [۱۲] در فست کلس هم داشت. آن روز جهاز حرکت نکرد. طرف عصر ابری کشیده شد و بارانی سخت بارید، هوا نهایت سرد گردید. چهارشنبه ۱۹؛ یک ساعت و نیم به غروب مانده، کشتی لنگر کشیده؛ رو به بمبئی روانه گشت. فی الفور باد و طوفان به طوری شد که مسافرین افتادند، حال من بیشتر از همه منقلب گردید. تا سه ساعت از شب رفته، طوفان شدّت داشت؛ متذکر این شعر می بودم:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل / کجا دانند حال ما، سبکباران ساحلها

هر طور بود آن شب پر شور و شر که به مثابه روز قیامت می نمود، به صبح رسانیدم. دیگر هوا سالم شد و کشتی به آرامی حرکت می کرد. جمعه ۲۱؛ صبح رسیدیم [۱۳] به بندر (لنجه)، میل نکردم به تماشای آنجا بروم؛ بعضی رفتند و مراجعت نمودند. دو نفر عرب محترم در بندر آمده، در فست کلس منزل گرفتند.

چون (کُتری) من جای دو نفر بود، خواستند یکی را در آنجا مسکن دهند؛ رشوتی به مترجم جهاز دادم، رفعت آن زحمت کرد. شنبه ۲۲؛ کشتی به بندر (عبّاسی) رسید و لنگر انداخت. پیاده شده، رفتم در بازار آنجا قدری گردش کرده، مراجعت نمودم؛ هوا زیاد گرم بود. یکشنبه ۲۳؛ در عبّاسی توقّف شد. دیشب که کشتی ایستاده بود، به جهت مشغولی خاطر با (دکتر) و معلّم بازی شطرنج کردم؛ چون مبتدی بودند، آنها را مات نمودم. عصر ۲۳، از بندر عبّاسی حرکت کردیم.

دوشنبه ۲۴؛ رسیدیم به بندر (جاشک)، جهاز یک ساعت [۱۴] لنگر انداخت. معلّم پیاده شد، رفت و زود برگشت. جاشک که از دور دیدم؛ حکایت (بُندارُود) که میرزا علی ارسنجانی می گفت، به خاطر آمد. راه رفتن در بازار عبّاسی و گرمی هوای آنجا، سبب عود ناخوشی نقرس گردید. دکتر روغنی به پایم مالید، درد شدّت کرد؛ دوا را شستم، قدری آسوده شدم. پنج شنبه ۲۷؛ رسیدیم به (کراچی) که بندر معتبری است. با وجود درد پا، از کشتی پیاده شده و در (درشکه) اسبی نشسته، قریب یک فرسخ رفتم تا رسیدم به بازار. بازارش خوب آباد است، (گاری) بخار و (تراموه) نیز دارد. چون پایم درد داشت، زیاد توقّف نکرد؛ زود مُعاودت نمودم. از رفتن به عبّاسی یک پایم [۱۵] درد گرفت و از رفتن به کراچی پای دیگر هم به درد آمد ولی بستری نشدم، دست به عصا راه می رفتم. دلاکی در جهاز بود، خواستم [غصه] کنم، از عهده برنیامد. دو غزل در کشتی گفته شد، از هریک دو شعر نوشته می شود:

گر برانند به دریای سِرِشکم، کشتی	تو مپندار که تا حشر، در آید به کنار
آب دریا شود از سوز دل من، آتش	چون گنه، کِشی بر آتش سوزنده، گداز
در گلو ریزم چو جام باده، باز	ریزم از مینای دیده، آن شراب
عاشقان را بی گنه کشتن چه سود	گر به دست آری دلی، باشد ثواب

شب غره ماه رجب رسیدیم به (گودی) بمبئی که حوض باشد و محلّ ایستادن کشتی است. وارد شدن جهاز به حوض و روشنایی [۱۶] دو چراغ (الکتریسیته) که شب تاریک مثل روز روشن کرده بود؛ تماشا داشت. آن شب در کشتی به سر بردیم. اول آفتاب با محمدرضا نامی که اصلاً از اهل (ماچین) بود، در درشکه نشسته؛ به جهت پیدا کردن منزل از این کوچه به آن کوچه می رفتیم. دو نفر اسب فروش شیرازی، سرگردانی ما را دیده، عرق غیرتشان به حرکت آمده، موقتاً بار را به جایی تنگ و تاریک فرود آورده، رفتند که منزلی مهیا کنند. یک ساعت و نیمی که در آنجا تنها نشسته بودم، خیالاً [صدمه] داشتم که اگر امروز منزل ممکن نشود، امشب چه خواهد گذشت.

شخصی عیسوی که منزلی داشته و کرایه می داده، گفته بود خانه خود را [۱۷] به مسلمان اجاره نمی‌دهم؛ مسلمانها در بمبئی خود را بدنام کرده اند. آخر در محلّه مشهوره به (نوناکپاره) منزلی گرفته، آسوده شدم. دور بمبئی، چهار فرسخ است و نزدیک به دو کرور مخلوق مسلم و ترسا و جهود و گبر و مخ در آنجا مقیم هستند. تمام خیابانها و کوچه هایش از چراغ (گاز) روشن می شود. چند چراغ (الکتریسیته) هم در (واتسن

هوتل) که معتبرترین مهمانخانه هاست، روشن می‌کنند. اگرچه چراغ گاز خیلی روشنایی می‌دهد اما چراغ الکتریسیته صفایی دیگر دارد. اکثر دکاکین تا نصف شب باز است؛ مردم تا صبح در آمد و شد هستند. خیابانها هر روز می‌رویند و با آب پاش مخصوصی که به یک جفت گاو می‌بندند، آب پاشی می‌کنند. گالسکه و درشکه کرایه بی حد و شمار است و [۱۸] شب و روز در کار. (تراموه) نیز تا شش ساعت از شب رفته حرکت می‌نماید. مطلقاً سواری اسب معمول نیست، متشخصین اسبهای خوب به قیمت گزاف خریده؛ به کالسکه می‌بندند. کمتر کسی پیاده راه می‌رود.

گل سرخ و بیشتر از میوه جات، اغلب اوقات بلکه در تمام فصلها یافت می‌شود. آبش سنگین است و تحلیل نمی‌رود. هوایش در زمستان گرم است و هیچ بارندگی نمی‌شود. در تابستان زیاد باران می‌آید، تمام متمولین به (پونه) که بیلاق خوبی است، می‌روند. الحق آزادی و تماشاخانه ها و تفرّج گاه ها و باغهای گلکاری و مکانهای با صفای بمبئی تدارک بدی آب و هوایش می‌کند.

خار ار چه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد سهل است تلخی می، درجنب ذوق مستی [۱۹] (فریمیسن) معتبری دارد، شنیده شد که از هر نفری چهل تومان می‌گیرند و در آن حوزه داخل می‌کنند؛ مسجد خوب با صفایی مسلمانان ساخته اند. دو نفر امام جماعت دارد؛ حمّام پاکیزه [ای] هم نزدیک به مسجد است. تا زمانی که در اینجا توقف دارم، آنچه قابل کتابت باشد؛ می‌نویسم. تفصیل روز به روز نوشتن بی فایده است و موجب اطناب. روزی که وارد شدم، به ناخوشی نقرس مبتلا بودم و با وجود درد پا؛ شب دویم ورود، در درشکه نشسته، رفتم به (تئاتر). خوب تماشاخانه‌ای بود، پسرها و دخترهای خیلی خوشگل خوش لباس، بازی بیرون می‌آوردند، می‌خواندند و می‌رقصیدند. درد به اندازه [ای] شدت کرد که بازی تمام نشده، برخاسته آمدم به منزل.

[۲۰] به حمدالله پس از دو روز، خود طبیعت رفع ناخوشی نمود. چون اطبای انگلیسی مرض نقرس را بر ضد طبیب های ایرانی مداوا می‌کنند؛ در کشتی هم از معالجه (دکتر) مجرب شده بودم، دیگر در بمبئی استعمال نکردم. روز ورود، گاو زنده [ای] را دیدم که در پهلویش نیمه تن گاوی دیگر بیرون آمده بود. دو پا داشت و دم کوچکی، صاحبش در خانه‌ها می‌گردانید و پول می‌گرفت. از روز چهاردهم ماه رجب بنای دوانیدن اسب شرط شد، رفتم به تماشا وجه داده و (بلیت) گرفته؛ داخل شدم.

ایوانی وسیع از چوب مرتبه به مرتبه ساخته و نیمکت و صندلی گذاشته اند، زن و مرد در نهایت آزادی، پهلوئی هم دیگر می‌نشینند؛ تقریباً جای [۲۱] سیصد نفر می‌شود. (گورنر) هم که حاکم بمبئی است، حضور به هم می‌رسانید. دوازده سیزده زن و دختر صاحب جمال که به حسن و صباحت مشهور و معروفند، همه روزه می‌آمدند. دختری دیگر، شانزده هفده ساله از خانواده بزرگ به تماشا حاضر می‌شد که در میان خوب رویان چون ماه میان ستارگان بود. محوطه ای است مدور، از نیم فرسخ مسافتش بیشتر که اسب می‌دوانیدند و مبلغها برد و باخت می‌شد. از سه ساعت به غروب مانده بنا می‌گذاشتند و تا مغرب طول می‌کشید. موزیکانچی های انگلیسی موزیک می‌زدند و در سه محل نیز میز گذاشته و شربت آلات و بستنی چیده

بودند. یک روز در پنج مکان، به فاصله صد قدم دور از هم، گودالی قریب [۲۲] دو ذرع کنده و آب در آن ریخته؛ یک طرف آن چوب و خاشاک که یک ذرع بلندی داشت، به زمین نصب کرده بودند. سوارها از روی چوب بست، اسب خود را جهانیده؛ آن سمت گودال فرود می آمدند. هفت روز اسب دوانی کردند؛ پنج روز رفتیم، دو مرتبه ترک شد؛ آن هم به اختیار نبود.

در بمبئی مرسوم است که سالی چهار پنج روز، بازاری موقتی ترتیب می دهند و رئیس آن بازار، زن حاکم است. تمام فروشندگان متاع، زنان و دختران متشخصه محترمه هستند. امسال در خانه (گورنر) بازار به پا شده، بنای این بازار قریباً الی الله و طلباً لمرضاته است. هرچه مداخل شود، به مخارج و مصارف مریض خانه ها و مکتب خانه های مجانی می رسانند؛ [۲۳] بلکه بعضی سرمایه را هم جزء سود کرده، به فقرا و اطفال یتیم می دهند.

این قاعده در اغلب فرنگستان معمول است، چنانکه گفته شد. دو سال قبل هم که پسر دویم ملکه انگلستان یا ولیعهد دولت انگلیس به بمبئی آمده بود، این بازار را بنا کرده و زنش رئیس بازار و دکان دار بود؛ گفتند امسال پنج هزار (بلیت) چاپ شده، بلیت هر چهار روز، دوازده هزار و پانصد است که یکبار به بگیرند و بلیت روز به روز، یکی پنج هزار است. این وجه مجانی است که مردم خریده در آن بازار داخل شوند و مبلغ ها صرفه و [سود] معاملات است که تماماً به مصارف خیریه می رسد. از چهارم شهر شعبان، بنای رفتن در بازار و خرید و فروش شد.

[۲۴] من بلیت هر چهار روز را از پیش گرفته بودم. دو ساعت و نیم به غروب مانده، رفتیم به خانه گورنر که در (وال کسل) است و از منزل تا آنجا، قریب یک فرسخ و نیم مسافت داشت. در عرض راه متصل (گاری) پر از زن و مرد بود که می رفتند. در خانه حاکم هم گالسکه و درشکه بی شمار ایستاده بود؛ در خانه که باغی با صفا بود، داخل شدم. دیدم بهشتی است پر حور آراسته، دخترهای آراسته و زندهای خود ساخته، با لباس زری و پولک دوزی که مخصوص آن روز است و آن بازار، بر در دکان خود ایستاده؛ مشتری کشی می کنند و هریک پارچه ی سفیدی به پیش دامن زده که نشان دکان داری و معامله کاری باشد.

[۲۵] در حقیقت بازار حسن فروشی و دکان دل خری باز کرده بودند. همان دختر پری پیکر که او را مکرر در اسب دوانی دیده و شمه [ای] از حسن و جمالش ذکر کرده بودم، دیدم تاجی زر دوز به سر گذاشته و جامه زر تار پوشیده؛ با ساعد و سینه باز در کار معامله است و گرمی بازاریش بیشتر از همه. الحق در میان لاله رویان چون گل میان خار بود. با جبینی گشاده و دهانی پر خنده، مرا به دکان خود دعوت کرد و به خریدن متاع خویش صلا زد. ناچار به دکانش رفته، قدری اسباب خریدم. خود زن گورنر هم دکانی باز کرده و لباسی که طلای مسکوک زیاد به آن دوخته بود؛ در بر داشت. نزدیک به دکان او، دختر (داود [ساسون]) موسوی [۲۶] که در جمال به حد کمال است، دکان باز نموده بود. اغلب زنها و دخترهای محترمه که در اسب دوانی دیده بودم، صاحب دکان بودند و تماماً از خانواده بزرگ و نجیب هستند. از بس که اجر اخروی را طالبند، تن به زحمت و مشقت معامله در می دهند که درماندگان و پریشان خاطران را آسوده و فارغ دارند. روز آخر، هر کس بیشتر متاع فروخته و زیادتر سود بدست آورده، بر امثال و اقربان خود افتخار و مباحثات می کند و نزد

خداوند، خویش را بیشتر مُثاب و مَاجور می‌داند. در این صورت معلوم است که به چه اندازه اصرار و ابرام در فروختن متاع دارند. مشتری‌ها نیز محض تحصیل بهشت جاودان، در خریدن اسباب خودداری نمی‌کنند. [۲۷] تا نیم ساعت از شب گذشته، در آنجا بودم. چند چراغ(الکتریک) میان چراغ‌های(گاز) روشن کرده بودند که تمام فضای خانه مثل روز روشن شده بود؛ خیلی صفا داشت. مراجعت از آنجا رفتم به تماشای(سرکس) که بعد تفصیل آن نوشته می‌شود. روز دویم بازار، به سیر اسب دوانی رفتم و از ادراک اجر و مزد خرید کردن محروم ماندم. روز سیّم باز رفتم به خانه(گورنر)، جمعیت و ازدحام غریبی بود. در باغ که وارد شدم، دیدم دختری ایستاده که نرگس و سنبل با چشم و زلف او دعوی هم‌چشمی و همسری نتوانند کرد و سرو و گل با قدّ و روی او لاف برابری و یک رنگی نیارند زد. [۲۸] ظرفی بلور پر از گل در دست داشت؛ آمد و یک دانه گل به پیش سینه ام زد و پول گرفت. با هر کس که خریدار می‌شد، همین معامله را می‌کرد. چون نزدیک به اتمام بازار بود و یک روز دیگر بیشتر باقی نمانده؛ زنها و دخترهای دکان دار، بیش از پیش اصرار در معامله داشتند. هرکس داخل خانه می‌شد، از اطراف دورش می‌گرفتند و به ابرام در دکان خود می‌بردند. همان دختری که با او معامله کرده بودم، آمد و مرا به دکان خویش خوش باش زد، رفته بعضی اشیا خریدم. مشتری زیاد در دکانش جمع شده بودند، اسباب‌ها را به هر قیمتی که می‌گفت؛ بدون کم و زیاد کردن و چون و چرا گفتن می‌خریدند، دکان عاشقی را بسیار مایه باید.

[۲۹] دخترهای(واریای) زردستی که در حسن و ملاحظت چنان مشهور هستند که رستم دستان به شجاعت نیز بودند و با آن دختر معامله می‌کردند. (گورنر) در دکان زن خود ایستاده بود و متاع می‌فروخت، دو نفر از نواب‌ها و چند نفر انگلیسی از حاکم، مبالغی اسباب خریدند. در دکان یکی از زنها، خرسی مصنوعی وا داشته بودند؛ در دست طبعی داشت و متصل می‌زد. از آن دکان هم عکسی خریدم. قریب بیست اسب مقوایی وصل به هم ساخته بودند، اطفال پول داده بر آنها سوار می‌شدند و با چرخ بخار یک مرتبه حرکت می‌کردند و دور می‌زدند. مردی افسونگر انواع مارها آورده بود و به مردم نشان می‌داد، او هم دگانی داشت. [۳۰] در اطاق وسیعی که چهل چراغ‌هایش با شمع روشن می‌شد، تماشاخانه مختصری ترتیب داده بودند. مغرب بلیت گرفته، رفتم نشستیم. از زن و مرد خیلی جمعیت شده بود؛ حاکم هم حضور داشت. پرده که بالا رفت، دختر طنّاز خوش روی و خوش آوازی آمد، خواند و رقصید. مردی(پیانو) می‌زد و اسباب مقلّدی و مسخرگی فراهم آوردند؛ خنده داشت ولی عمده تماشا، رقص و آواز آن دختر ماه سیما بود. سه ربع ساعت بازی طول کشید، بعد از تمام شدن(تیاتر) به منزل آمده و از آنجا خود را به سرکس رسانیدم. آن شب، بازی‌های خوب کردند و خوش گذشت. روز چهارم که آخر بازار بود، به خانه(گورنر) رفتن ممکن نشد. [۳۱] بیست و هشتم ماه رجب، (سرکس) که تماشاخانه‌اسبی است؛ وارد بمبئی شد و این، از سرکس‌های ممتاز(لندن) است. پنج شش زن و دختر از اجزای تماشاخانه هستند و رئیس آنها (فلیس) نامی است. در(قلعه) که بیشتر انگلیسی‌ها آنجا(افیس) دارند، چادر بسیار بزرگی زده و شبها بازی می‌کنند. بعضی از بازی‌ها و کارهای آنها نوشته می‌شود. دختری ماهرخ، روی اسب ایستاده؛ سیر تاخت. در سه محل از سه حلقه کمان که روی آنها کاغذ چسبانیده بودند، بیرون رفت و باز همان طور بر پشت اسب ایستاده بود. سوار

چند دور رقصید و طبقی پر از گل در دست داشت، چنگ چنگ بر سرحضار افشانند.

[۳۲] دختری سیمبر که رویش شرم ماه آسمان بود و قدش رشک سرو بوستان، داخل در قفس چهار نرّه شیر شد. نصفه حلقه کمانی را آتش زده که شعله ور بود و به دست گرفته، هر شیری را چهار مرتبه از حلقه آتشین بیرون کرد و شیری را که موسوم به (پاشا) بود، حکم به انداختن طپانچه باروتی داد و او اطاعت نمود. بعد دو شیر را خوابانید و خود روی آنها خوابید؛ در حقیقت به آهوی چشم، شیران را خواب خرگوش می داد. از اینجا معلوم و مشهود می شود که شیر و گرگ و خرس داند عشق چیست. هفت هشت دقیقه، در قفس شیرها توقف داشت؛ فی الواقع آفتاب در برج اسد بود.

گویند که از دولت انگلیس شیرزاد لقب دارد؛ از چند دولت هم دارای [۳۳] نشان است که هنگام رفتن در قفس، نشان ها را به خود می زند و بر حسن خویش می افزاید. اگرچه آن حسن و جمال بی نیاز از زیب و زینت است، حاجت به نگاریدن نبود رخ زیبا را. شنیدم که به مبلغ بیست و دو هزار و پانصد تومان، شش ماهه اجیر (فلیس) رئیس شده. گفتند: پارسال شیرها مردی را که در قفس می رفته، پاره کرده اند. همان دختری که اسب بازی می کرد، با لباس نظیف سبز رنگی در حوض بلوری که پر از آب بود، داخل شد. قریب دو دقیقه در زیر آب خوابید و مثل اینکه به خواب بوده، حال بیدار می شود، چشم های خود را مالید و بر خاست؛ زیاد جلوه داشت..

مرد و پسری نیز در همان حوض رفتند، [۳۴] پس از آب بازی های مختلف، مرد در آب فرو رفت؛ یک دانه نارنگی خورد و بالا آمد. دفعه دیگر سر زیر آب فرو برد و از کف حوض، بیست و چهار پنج پول سیاه بآب و دهن خود جمع کرد و بعد از بیرون آمدن؛ پول ها را در ظرفی ریخت و به حضار نشان دادند. باز هم رفت زیر آب، نزدیک سه دقیقه همان جا مکث نمود. تمام تماشاخانه از چراغ گاز و الکتریک مثل روز روشن بود که بازیها را همه مردم می دیدند. زن خود رئیس، با لباس خوش وضعی؛ به هزار طنّازی بر اسب سفید ممتازی سوار بود و به نوای موزیکان و کمانچه که از اول بازی ها تا آخر می زدند، به انواع مختلفه او را رقصانید؛ بعد پیاده شد و اسب را خوابانید.

[۳۵] از یک سمت تماشاخانه، ده پانزده کبوتر سفید یک یک پرانیدند. یکی آمد روی سر آن زن نشست، دیگری روی شانه اش، دیگری روی دستش و باقی بر سر و گردن و کفل اسب نشستند و هیچ رم نمی کرد، برخاست و کبوترها همان طور نشسته بودند؛ به همین قسم از محلّ بازی خارج شدند. مردی روی تخته چوبی نیمکت مانند، سرا بالا خوابید و نردبانی که دوازده پله می خورد و سر آن نیز از یک طرف شش پله داشت، روی پای خود گذاشت و هر دو دست زیر سر نهاد.

زنی فریه رفت بالای نردبان و قدری نشست و با مردم تعارف کرد، بعد روی آن شش پله خوابید؛ پس از همان پله ششمین سرازیر معلق شد و برخاسته به تعجیل پایین آمد.

[۳۶] هرگاه از بازیگرها کاری که جای حیرت بود ظاهر می شد، تمام زن و مردی که نشسته بودند یک باره کف می زدند که نشان تحسین کردن و آفرین گفتن است. در تماشاخانه هم قریب پنج هزار نفر جمعیت بود، لباس اغلب زنهای انگلیسی که به سرکس می آیند، سینه باز است. لباس مردها، سیاه است

و دستمال گردن سفید می‌بندند. گیرها هم مانند عیسویان، دست زن خود را گرفته؛ داخل در تماشاخانه می‌شوند و آنها را روی صندلی جلو می‌نشانند. از سر تیر چادر که خیلی بلند بود، بندی سرازیری تا روی زمین از یک طرف به جایی محکم بستند. همان مردی که نردبان را روی پای خود نگاه می‌داشت، لباس مشکی پوشیده، رفت بالای چوب چادر و سینه را انداخت [۳۷] روی بند. هر دو دست را دور گرفت و خود را از بالا رها کرد؛ بدون هیچ آسیبی مثل برق با سر به زمین آمد، محل تعجب بود.

مردی سوار بر اسب رام ملایمی شد، ایستاده در سیر تاخت. از روی سه چوب که در سه جا نگاه داشته بودند، آن را جهانید. بعد چوبها را نزدیک به هم گذاشتند؛ از روی هر سه یک یک جهانید، اسب بلند درشتی آوردند که برهنه بود و تند می‌دوید. آن مرد هم دوید و بدون دست گرفتن، روی پشت اسب ایستاد. میز کوچکی گذاردند، دو سه تاتو آمده، زانو خم کرده؛ بر سر میز نشستند. یک نفر به سینه هر کدام دستمال سفیدی بست و دو ظرف پیش روی آنها گذاشت. بوزینه [ای] با لباس پیش خدمتی حاضر شد، در کمال ادب، نان شیرین و (لیمنت) می آورد. [۳۸] می داد به دست معلم، او هم می گذاشت روی میز و سر ظرف را باز نموده، می ریخت در خوراک و اسبها می خوردند.

میمونی که پیش خدمتی می‌کرد، شیشه پر در دست داشت تا صاحب خود را غافل یافت، به دهن نهاده تماماً خورد؛ اسباب خنده شد. سه میمون، سوار تاتو شده، آنها را می‌دوانیدند و از روی چوب می‌جهانیدند. تاتوی سفید کوچکی آوردند، بی آنکه کسی بر او سوار باشد؛ به حکم معلم، دو سه مرتبه از حلقه آتشین بیرون رفت و چند دفعه نیز از روی چوب جست. معلم هر چه می‌گفت، می‌کرد؛ گویی زبان می‌دانست. پنج شش مرد بودند، از روی اسب می‌جهانیدند؛ یکی یکی اسب زیاد کردند تا به هشت سر رسید. یک نفر از روی تمام آنها جهید ولی از جایی بلند که مخاوی<sup>۱</sup> پشت اسبها بود؛ [۳۹] چهار اسب آوردند. معلم آنها را به نوای موزیکان رقصانید، بعد به اشاره تازیانه راست ایستادند. پس از آن دست‌های خود را به زمین گذاشته، پیشانی به خاک نهادند.

دو تاتوی برهنه حاضر کردند، پسری دوازده ساله پای راست گذاشت روی پشت یکی و پای چپ بر پشت دیگری ایستاده، آنها را می‌دوانیدند. لجام چهار تاتوی دیگر به دستش دادند، اسب‌ها از پیش می‌دویدند و آن پسر همان طور ایستاده کلاه خود را بدست گرفته، با حضار تعارف می‌کرد. چوبی مانند کرسی گذاشتند و تخته [ای] که تخمیناً سه ذرع درازا و نیم ذرع کمتر پهنا داشت، روی آن نهادند که از یک سمت به زمین بود. چیزی شبیه به طبل سربازی هم آوردند، تاتویی آمد رفت روی تخته و آن [۴۰] طبل مانند را با دو دست، آهسته آهسته بالا برد. معلم نیز پهلویش ایستاده بود، از آن طرف باز همین طور سرازیری پایین آورد. مردی مقلد که لباس بلند همه رنگی پوشیده و لب و روی خود را سرخ و سفید کرده و چشم را سرمه

۱- از ریشه «خوی» به معنای تهی و خالی اما در اینجا احتمالاً، گودی یا فرو رفتگی پشت اسب، مد نظر می‌باشد. انطون الیاس، الیاس (۱۳۷۳). فرهنگ نوین عربی - فارسی (ترجمه القاموس عصری)، به اهتمام سید مصطفی طباطبایی، ذیل ریشه خوی.



کشیده بود، گلوله صیقلی که به اندازه سنگ دو من می نمود، با پای کفش دار روی همان چوب بالا برد و از آن سمت هم به زیر آورد. شخصی بالای شانه یکی ایستاد، پسری که در اسب بازی مسلط است؛ رفت روی سر او راست ایستاد و از آنجا بر کتف مردی که پایین بود، وارونه معلق زد. دو نفر مسخره آمدند، هفت هشت کلاه به شکل قالب قند آوردند؛ به فاصله ده دوازده قدم از یکدیگر دور ایستادند. یکی کلاه‌ها را یک یک [۴۱] به هوا انداخت و دیگری تمام آنها را بدون دست گرفتن روی سر خود جا داد. پس از آن، همه را به زمین گذاشته، نزدیک به هم ایستادند؛ این با پا کلاه‌ها را به هوا انداخت و آن، یکی یکی روی هم با سر گرفت.

دو زن و دختر و پسری در بند بازی کارها می کردند که به گفتن و نوشتن باور نمی توان کرد مگر کسی خود به بیند. بازی‌های سرکس از قبیل رقصیدن زن‌ها و دخترها با کفش چرخ دار لغزنده روی تخته و اقسام اسب دوانی‌ها و انواع مسخرگی‌های باخته خیلی است؛ دیگر شرح دادن آنها لازم نیست.

سه ساعت از شب گذشته، بنای بازی می گذارند و ساعت شش تمام می شود. در این میانه چند دقیقه مردم از آن محل خارج شده، هرکس هم مایل باشد؛ [۴۲] شربتی خورده باز حاضر می شوند، دوباره شروع در بازی می نمایند. داخل همین تماشاخانه جایی مخصوص، میزی طولانی گذاشته و همه قسم شربت آماده و مهیا داشته اند. روزهای شنبه و چهارشنبه نیز در سرکس مثل شبها بازی می کنند و از سه ساعت به غروب مانده تا مغرب طول می کشد. یک روز رفته آنجا، تمام تماشاخانه پر از زن و دختر انگلیسی و گبر بود. چون مردها روز شغل و کار دارند، کم آمده بودند. همان روز رئیس، اسبی (لاتری) گذاشته بود میان بازی، اسم‌ها را یک یک کشیدند. آخر به نام پسری هندو بیرون آمد، پیش از ورود سرکس، اکثر شبها به تماشای (تیاتر) می رفتیم. سه قسم تیاتر هست؛ یکی هندوئی که ناقابل و پست است، دیگری هندی. پنج شش زن و دختر [۴۳] سیه چرده، بازی بیرون می آورند. دیگر تیاتر کبری است که امتیاز دارد. چندین پسر و دختر خوش روی خوش لباس حاضر شده، هر شب افسانه و حکایتی از قبیل لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین و گرفتاری بیژن به دست منیژه و سلطنت سلطان محمود غزنوی و مملکت داری سلاطین هندوستان و پیدا شدن دیو و پری و غیره به طرز دلکش جلوه می دهند و با هم می رقصند. ضمناً نیز پرده‌ای تماشایی دیده می شود که با وضع طبیعی و حقیقی هیچ فرق ندارد. بیشتر شبها، قصه عاشق و معشوق که احسن القصص است؛ مجسم نموده و بازی می کنند.

شبی افسانه سلطان هندوستان نشان دادند و بازی بیرون آوردند [۴۴] که محض معالجه کوری چشم، چهار پنج پسر خود که از یک زن داشت، به جستجوی گلی که در باغ دختر پادشاه پریان بود؛ برانگیخت و آنها در شهری، اسیر عشق دختری ماه رو شدند و به بازی نرد که شرط آن، وصال یا بندگی بود؛ غلام او گشتند. پسر کوچک سلطان که از زنی دیگر بود، این مقدمه را شنیده، در تفحص گل معهود برآمد و در راه به چنگ دیوی گرفتار گردید؛ بعد نجات یافته، آخر شبی خود را در باغ دختر پری انداخته، او را بر تخت خفته دید و انگشتی خویش را در انگشتش کرد و رویش را بوسید. پس از آن گل مقصود را چیده، روانه گشت؛ دیگر تفصیل این حکایت خیلی است. اغلب گل‌های آن باغ از قوه (الکتریسیته) درست کرده بودند که مثل

چراغ می درخشید، [۴۵] پنج شش پرده خوب هم افتاد و بالا رفت. تمام تماشاخانه ها با چراغ گاز روشن می شود؛ هر شب که به تیاتر می رفتم، کسی که زبان هندی می دانست؛ با خود می بردم که صحبت ها را ترجمه کند. راستی که آدم بی زبان، زبون است. تیاتر، بعد از آمدن سرکس بی رونق شد. حسن سرکس این است که هیچ زبان دانی لازم ندارد؛ تمام تماشاهایش دیدنی است.

در سالی، ده روز نقاشخانه باز می کنند و کار نقاشهای قابل اروپا و عکس خوشگل‌های مشهور فرنگستان را نشان می دهند. روزی رفتم به تماشای آنجا و یک نفر زبان دان همراه خود بردم. پنج اطاق تو در تو بود، تصویر و عکس زیاد دیده شد. آنقدر زن و دختر ماهر وی عیسوی و موسوی و زردشتی بودند که گفتی رضوان مگر دریچه فردوس برگشاد.

[۴۶] هیچ نسبتی با صورت ها و عکس ها نداشتند، محققاً معنی بر صورت و جان بر جسم ترجیح دارد؛ باری آن بت پیرستید که جانی دارد. دختران (واریای) گیر هم که به خوبروی شهره هستند، حضور داشتند. صورت حضرت موسی را با ریش انبوه و مشارب بلند کشیده و شبیه مریم که حضرت عیسی را در بغل گرفته؛ مصور کرده بودند. پرده بزرگی دیدم که چند زن و مرد بر سر میز نشسته، شراب می خوردند و آفتاب بر کتف دو نفر از آنها افتاده بود و خوب مجسم می نمود. از شخص گیری قیمت آن پرسیدند، گفت بیست و پنج هزار تومان؛ دیگری گفت هزار و پانصد تومان؛ از یکی دیگر جویا شدند، گفت خرید این پرده سه هزار و پانصد تومان است. معلوم شد هرکس از روی بی بصیرتی سخنی می گوید.

[۴۷] دو ساعت به غروب مانده، در نقاشخانه داخل شدیم و دو ساعت از شب رفته خارج. پنجاه شصت چراغ (گاز) و پانزده چراغ (الکتریک) در اطاقها روشن کرده بودند؛ چنان که شب با روز فرقی نداشت. دو چشم خیره ماند از روشنایی، محوطه ای است مدور، موسوم به (تخته ساز) و در میان آن ایوانمانندی از چوب ساخته اند. نزدیک است به (واتسن هوتل). همه روزه عصر، زن و مرد در آنجا جمع می شوند. عصرهای سه شنبه و چهارشنبه موزیکانچی های انگلیسی موزیک می زنند، پسران سیم اندام و دختران ماه طلعت جرقه جرقه، دسته دسته؛ دست همدیگر را گرفته، به طننازی راه می روند. یک سو پسران چون فرشته، از مهر و ملاطفت سرشته؛ یک طایفه دختران چون حور، گردآمده همچو مشعل نور. [۴۸] میرزا سید علی خان بنی عم که مدت مدید است، در بمبئی اقامت دارد و خوب تربیت شده؛ او را اول مرتبه در تخته ساز ملاقات کردم. دو روز به (واندره) رفتم، پنج شش فرسخ از بمبئی دور است؛ با (گاری) بخار باید رفت. سه ساعت به غروب مانده، در گاری نشسته روانه می شدم. با وجودی که شش هفت (استاسیون) در عرض راه بود و در هر، یک دو سه دقیقه؛ گاری می ایستاد؛ باز در اندک زمانی به منزل می رسیدیم. دفعه دوم، روز یک شنبه بود که رفتم. چند دسته از دخترهای یتیم و فقیر که در مدرسه مخصوصه شاگرد هستند و تحصیل می کنند، دیدم که معلم در پیش بود و آنها از دنبال رفتند به (کلیسا). من هم محض تماشا، داخل کلیسا شدم. تمام دختران متعلمه، [۴۹] سیاه رنگ بودند و لباس سیاه پوشیده؛ آنها را (پرتکبیس) می گویند، طایفه ای از انگلیس هستند. زود بیرون آمده، رفتم به سیر باغهای گلکاری که از تعریف و توصیف خارج است. تا مغرب در آنجا مانده، بعد به منزل مراجعت کردم. چند مرتبه رفتم به (وال کسل) که هوایش دم

از نسیم بهشت می‌زند. دو دفعه در گاری بخار و باقی در کالسکه ی اسبی نشستیم. روی آب انبار بمبئی، باغچه ای است مسطح و بسیار باصفا و منقح، در آنجا طوری گلکاری کرده اند که گویی نقاشی قابل بر صفحه کاغذی. بدقت گل و برگ کشیده، گونه های گل رنگارنگ به وضعی خاص روی هم گذاشته و نیمکت های چوبی نیز به جهت نشستن در وسط نهاده اند؛ تفرج گاه خوبی است.

[۵۰] روزی همان جا میان زن ها و دختر های عیسوی، دختری موسوی دیدم که به چهره رخشان ید بیضا می نمود. چهار پنج دفعه رفته به باغ (رانی) که (پارک) دولتی و تماشاگاه عامه است. هر آن کسش که ببیند، رواست آنکه بگوید که من بهشت دیدم. به راستی و درستی، گلکاری و صفای آنجا به وصف در نمی آید. شیر و پلنگ و خرس و بوزینه هم دارد ولی عمده تماشای باغ، خیابان های خوش طرح و گلهای گوناگون آن است؛ نه دیدن خرس و میمون. عصرها در آنجا از زن و مرد جمعیت می شود. یک روز رفته به تماشای (عجایب خانه) که در همان پارک است. جسد جانورهای غرب زیاد دیده شد، مارها و عقرب ها زیر (الکل) نگاه داشته بودند. استخوان ماهی بود که فقرات پشتش به اندازه کرسی کوچکی می نمود.

[۵۱] هیکلی بسیار بزرگ و مهیب با دندانانی چون دندان گراز به نظر آمد. گفتند آدم جنگلی است، به صورت دیوهایی که در کتاب افسانه می کشند؛ خیلی شباهت داشت. سنگهای معدنی و خاک هر مملکتی، زیر شیشه گذاشته و روی آن نوشته بودند.

در [سیر] پله که شخص بالا می رود، چند آدم مقوایی ساخته و شمشیر و سپر و نیزه به دستشان داده بودند که به آدم زنده مشتبیه می شدند. بعضی از لباس های قدیم و زینت های زنان سابقه را به جهت نمونه نگاه داشته و قالی و گلیم کهنه ایرانی هم به دیوار آویخته بودند. روزی می رفته به تماشای (استاسیون) قلعه که بالاتفاق، چنین استاسیونی در هیچ نقطه فرنگستان ساخته نشده. در عرض راه، دختری هندو دیدم [۵۲] که خال مشکینش سیاه تر از روز عاشقان بود و زلف پرچینش، درازتر از شب بیدلان. با پدر کریه منظر خود ایستاده بود؛ حیرانم که چگونه از دیو، پری به عمل می آید. درشکه تند گذشت و یک نظر، او را بیشتر ندیدم. پیاده شده در استاسیون تماشا می کردم، ناگاه همان پدر و دختر آمدند و عزم مسافرت به جایی داشتند. از آنجا بیرون آمده، به طرف تخته ساز روانه شدم. دختری مسیحی که معجز عیسویش در لب شکرخا بود، در درشکه تنها نشسته بود. او هم آمد به تخته ساز. از وقت مراجعت که یک ساعت و نیم از شب رفته بود، در (تراموه) نشستیم، یک مرتبه قریب سی دختر موسوی و عیسوی که در (اسکول)، شاگرد بودند؛ ریختند در تراموه و بر کسانی که نشسته بودند، جا تنگ کردند. در اینجا، لباس زن های بهودی با زنان انگلیسی هیچ تفاوت ندارد.

[۵۳] روزی رفته به تماشای (اسپیتال) (جمشیدجی) زردشتی، مریض خانه معتبر وسیعی است. هر بیماری که در آنجا برود، مجاناً او را معالجه می کنند و دوا و غذا می دهند. در یک سمت مریض خانه، سه چهار دختر انگلیسی که صحیح و سالم بودند؛ گوی بازی می کردند. یکی از آنها، چشم خمار آلودش فتنه هوشیاران بود و لعل جان افزایش، شفای بیماران. قدری آنجا ایستاده، تماشا کردم. در اواسط ماه رجب، بر سر مقبره مرحوم آقا خان محلاتی که بقعه عالی و بنیانی رفیع است، پنج شب چراغان کرده و چندین دکان

موقتاً ساخته بودند. اسب‌های مقوایی هم که با چرخ بخار یک باره حرکت می‌کردند، بود. مردی ریش‌دراز، داخل بچه‌ها سوار شده بود؛ مردم از او می‌خندیدند و خودش هم می‌خندید.

[۵۴] در شب آخر آتش‌بازی مختصری نیز کردند، زیاد جمعیت شده بود. دو دفعه به تماشا رفتیم، دو سه مرتبه رفتیم به (قلابه) که مرکز لشکری بمبئی است و لوازم حربیه، در آنجا مضبوط است؛ تماشا داشت. روزی یک فوج سرباز انگلیسی مشق می‌کردند، همه، جوان‌های بلند بالا بودند؛ تفنگ ته‌پر کوتاه در دست داشتند. از قرار بعضی روزنامجات، محاربه فیما بین دولتین روس و انگلیس قریب الوقوع است. شبی رفتیم به تماشاخانه که با کفش چرخ‌دار روی تخته راه می‌رفتند؛ تقریباً جای دو هزار نفر می‌شد ولی آن وقت خلوت بود. در محلی وسیع که فرش آن، از تخته‌ی صیقلی لغزنده بود؛ چند نفر بازی می‌کردند. دختر و پسری موسیقی که هر دو خیلی خوشگل بودند، دست یکدیگر را گرفته، تند راه می‌رفتند. مردی انگلیسی که تازه مشق می‌کرد، متصل به زمین می‌خورد.

[۵۵] روزی، طرف عصر در عمارت باغی که متصل به واتسن هتل است، شصت هفتاد نفر از بزرگان مذاهب مختلفه از جانب دولت انگلیس مخلع شدند، لباس‌های بلند پوشیده بودند؛ از آنجا بیرون آمده، به منزلی دیگر رفتند و خطبه هم خواندند. هنگام رفتن به باغ، همان دختری که در خانه (گورنر) صاحب دکان بود و می‌توان رب النوع حسنش خواند، دیدم. تنها در درشکه دو اسبی نشسته، قدری همراه شدیم. همان وقت، این شعر خواجه علیه الرحمه به خاطر آمد:

به فراغ دل، زمانی نظری به ماهرویی      به از آنکه چترشاهی، همه روز وهای و هوئی

زمان مراجعت به منزل باز او را دیدار کردم، پهلوی زن و دختری نشسته بود. اغلب شیها، هندوها عروسی دارند و بیشتر، عروس را از در همین منزلی که دارم؛ به خانه داماد می‌برند.

[۵۶] عروس و داماد خیلی کوچکی را دیدم که بر یک اسب سوار بودند، تازگی داشت. چند مرتبه هم عروسی کنیزهای زنگباری که آزاد هستند، دیده شد. سه چهار نفر از شیراز، دو دختر گبر را عنفاً برده بودند بالای (استاسیون) قلعه، پس از ازاله بکارت آنها، محض بروز نکردن؛ بیچارگان را از آن بلندی به زیر انداخته و با شاهد مرگ هم آغوش ساخته بودند. در اواخر ماه شعبان، زنی از جماعت شش امامی که آنها را (بوره) می‌نامند، تازه به خانه شوهر رفته بود. نصف شب که تنها از (تئاتر) به منزل مراجعت می‌کرده، چهار پنج نفر سنی گردن قوی، به زور او را در خانه خود کشیده و دامن همت بر کمر زده؛ سه روز و سه شب، [داده] مردی و مردانگی داده بودند.

[۵۷] گفته شد که پس و پیشش را یکی کرده، دیوار از میان برداشته اند. نعوذ بالله من شرور الأنفس و خُبث [السریه]. مخصوصاً فیما بین سنی‌ها و بورها؛ خصومتی به کمال است. آخر (پلیس)، آنها را بدست آورده؛ به چهار ساله حبس مُعاقب داشت. در هندوستان از این اتفاقات می‌افتد، هر جرمی که از مردم صادر شود، به حبس کردن کیفر می‌دهند؛ جز قتل نفس که غیر از کشتن، چاره ندارد. چهار ساعت از شب گذشته، تا نزدیک به طلوع صبح در بمبئی آب قطع می‌شود و در روز هم چند ساعتی باز می‌ایستد.

فرمانفرمای (کلکته) آبی دیگر از راه دور و دراز آورده، داخل در این آب می کند که هیچ وقت فصل نشود. روز دویم یا سیم رمضان، خود وارد می شود و آن آب را به نوعی مخصوص جاری می نماید. [۵۸] آن ساعت، تمام بزرگان مذاهب مختلفه که در اینجا اقامت دارند؛ حاضر خواهند بود. در شب آن روز نیز چراغان و آتش بازی مفصلی که مبلغی گزاف به مصرف آن رسیده، خواهد شد. افسوس که من غره ماه رمضان، از بمبئی به عزم شیراز حرکت می کنم و از آن تماشا محروم می مانم. دو ساعت به غروب مانده، روز بیست و نهم شهر شعبان؛ به تماشای گوی و چوگان بازی رفتیم. قریب تماشاخانه سرکس، میدانی وسیع و مسطح بود. دو بیرق، این طرف میدان و دو بیرق، آن سمت میدان زده بودند. هشت نفر سوار، با لباس مخصوص تنگ؛ چوگان در دست داشتند و میان ایستاده بودند. یک نفر گوی را می انداخت وسط میدان روی زمین، چهار سوار از یک جانب و چهار سوار از یک سو، اسب می تاختند و با چوگان گوی را می زدند. آخر، چهار نفر بر آن [۵۹] چهار دیگر غالب می شدند، گوی را از میدان می بردند و از میان دو بیرق، بیرون می کردند. آن وقت بازی تمام می شد، می آمدند اسب های خود را عوض می نمودند و در دهن آنها (لیمنت) یا عرق می ریختند. (گورنر) هم آمد، جمعیتی نیز از زن و مرد بودند. میان زنها، خانمی سرو قد سمن سینه ایستاده؛ تماشا می کرد و به چوگان زلف، گوی دلها می ربود. نزدیک غروب آفتاب، از آنجا به باغ (واتسن هتل) رفتیم. ربع ساعتی گردش کرده، بعد به منزل آمدم. حسن از فرط شوق و میلی که به رفتن شیراز و دیدن اهل و عیال خود داشت، همان وقت که از منزل بیرون آمده بودم؛ اسباب ها را پیچیده و بار کرده که خود را به کشتی برساند. شب رسیده بود و دریا شورش داشته، ناچار همانجا تا صبح توقف نموده؛ [سیر] آفتاب در کشتی رفته بود. [۶۰] مشارالیه نمک شناسی و پاس حقوق را به جایی گذاشته که دست احدی به آن نمی رسد. بدیهی است که:

اگر ناسزا را نشانی، به [مشک]

نبوید، نروید، گل از خار خشک

اگر بخواهم شرح احوال او را در ایام توقف بمبئی بنویسم، دفتری دیگر نباید. با یک دو نفر از آشنایان همسایه وداع کرده، محض تودیع رفتیم به منزل جناب حاجی شیخ عبدالحسین که فقیهی فاضل؛ بلکه عارفی کامل است و در سفر عتبات عرش درجات، با او آشنا شده بودم. هنگام مراجعت و خداحافظی به جای دعای سفر، این شعر در گوشم خواند:

آن سفر کرده که صد قافله دل، همره اوست

هر کجا هست، خدایا به سلامت دارش

از آنجا رفتیم به تماشای سرکس و به طریق شبهای سابقه، روی صندلی نمره اول که به محل بازی خیلی نزدیک است؛ نشستیم. دو زن انگلیسی که ماه از شرم رخسارشان در پرده شدی [۶۱] و خورشید از رشک دیدارشان گریبان چاک زدی، پهلوی من واقع شده بودند. از حسن اتفاق، آن شب هم که آخر تماشای سرکس بود، بازی های تازه و خوب کردند.

چنان که سابقاً نوشته شد، (سرکس) بیست و هشتم ماه رجب وارد بمبئی گردید و مدت توقّفش، چهل روز است. تا هشتم شهر رمضان، در اینجا خواهد ماند. چهارده پانزده مرتبه، به تماشا رفتیم. هر قدر شخص در سرکس برود و پول بدهد، مغبون نیست. پس از تمام شدن بازی که شش ساعت از شب گذشته بود، برحسب وعده مستقیماً به منزل جناب ملک التجار که سه ربع فرسخ مسافت داشت رفته؛ شب را در آنجا به سر بردم. سه ساعت از روز چهارشنبه غرّه ماه رمضان گذشته، به عزم رفتن در جهاز؛ از آن خانه بیرون آمده. [۶۲] عبدالکریم، نوکر ملک را که زبان هندی می دانست؛ همراه بردم. شمشیری با خود آورده بودم. روز ورود، علی الرّسم، گمرک خانه که نزدیک به (گودی) بود، گرفت و قبض داد که در وقت حرکت من از بمبئی به طرف ایران رو کند. محض گرفتن آن، به تاخت رفتیم. مردم آنجا، شرحی پشت همان سند نوشتند و ما را به گمرک اصلی روانه کردند. نیم فرسخی رفته به عمارت عالی معتبری رسیدیم. گماشتگان آنجا هم ما را به محلی دیگر فرستادند. بعد از معطلی زیاد، شمشیری آوردند که از من نبود. معلوم شد که در گمرک خانه اول مانده، یک نفر انگلیسی همراه آمد و گرفت و با خود آورد در کشتی. سپرد به دست معلّم که هنگام پیاده شدن من از جهاز بدهد.

[۶۳] چون سی و پنج سال قبل، اهل هندوستان بر انگلیسیها شوریدند و کردند. آنچه کردند، چنانکه سرگذشت غم‌انگیز (مسترس هورتست) نام خانم انگلیسی شاهد بر این مطلب است. پس از آنکه دوباره عیسویان غالب شدند، دیگر طریقه حزم و احتیاط را از دست نمی‌دهند، آلات حربیه‌ی آنها و مسافریان را ضبط کرده و می‌کنند. در وقت رفتن به گمرک از پهلوی (مارکت) که بازار میوه فروشی است و خالی از تماشا نیست، گذشتم. آنجا دختری گبر در کالسه دیدم که رویش روشن‌تر از آتش زردشت بود و لبش جان بخش‌تر از آب خضر. هنگامی که به بمبئی می‌رفتم، در همین کشتی (اندر بارگو) نشسته بودم. اول ماه رجب وارد شدم، حال نیز غرّه شهر رمضان است که خارج می‌شوم.

[۶۴] می‌روم از سر حسرت به قفا می‌نگرم. زاید الوصف، این دو ماه خوش گذشت و از هر جهت آسوده و فارغ بودم. جناب میرزا علی نقی خان، جنرال قونسول که مدت مدیدی در پطربورغ و تفلیس و اسلامبول مأموریت داشته و حاجی میرزا علی خان، قونسول جدّه و میرزا عبدالحسین خان، قونسول اسکندریه در این کشتی بودند. جنرال قونسول، مأمور به بالیوزگری بغداد است، آن دو نفر را با خود آورده؛ در بمبئی با آنها آشنا شده بودم. حاجی محمد صادق تاجر کازرونی هم که بیست و هفت سال در هندوستان مقیم بوده و حال عازم زیارت کربلاست، در همین جهاز نشسته بود و در (فست کلس) هم منزل شدیم. هر کدام اطلاقی گرفته [۶۵] و اسباب در آنجا گذاشته. خود از بابت گرمی هوا، در عرشه توقّف داشتیم. امین التجار و چند نفر دیگر به مشایعت جنرال قونسول و حاجی محمد صادق به کشتی آمده بودند. یک ساعت به غروب مانده، آنها در بکاره نشسته؛ مراجعت کردند. جهاز نیز فی الفور لنگر کشید، متصل با دست و دستمال، تعارف و خداحافظی می‌کردند تا از همدیگر دور شدیم. از رفتن در سرکس و بی‌خوابی شب و دو سه فرسخ آمد و شد کردن روز، خیلی مانده و خسته بودم. هیچ گمان نمی‌کردم که به این زودی، اسباب مراجعت از هندوستان فراهم آید.

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان که در آئینه تصوّر ماست  
کارها به قضا و قدر بسته است، در هر حال باید تسلیم و رضا که شیوه ستوده [۶۶] و خصلتی پسندیده  
است؛ از دست نداد. غزلی در بمبئی گفته شد، این دو شعر از آن است:

گفتم ای نرگس تو، سرخوش و سنبل پرچین ز چه رو سر زده از برگ گلت، مهر گیاه  
گفت از بس که دل سوختگان آزردم روی چون آینه‌ام رنگ پذیرفت از آه  
از غروب آفتاب، باد وزیدن گرفت و کشتی بنای حرکت گذاشت. قدری انقلاب در مزاجم به هم رسید؛  
زود خوابیدم. فردا صبح هم حالم بد بود، دریا نیز تلاطم داشت؛ بالاخره تا چهار پنج روز احوالم منقلب بود.  
خوانین معظّم الیهم کمال مهربانی به جا می آوردند و با وجود بیگانگی، خویشی می نمودند. بیگانه اگر وفا  
کند، خویشش گیر.

حاجی محمد صادق هم خیلی اظهار اتحاد و موّدت می کرد، شش ساعت از شب یکشنبه پنجم ماه  
رمضان گذشته؛ وارد بندر (کراچی) شدیم. صبح، میرزا عبدالحسین خان [۶۷] و حاجی محمد صادق، از  
کشتی پیاده شده به تماشا رفتند. بعد از مراجعت گفتند که کالاسکه چی به خیال خود، ما را در منزل زنان  
بدکار برد؛ وقتی که مطلب را فهمیدیم از آنجا فرار کردیم. دو ساعت به غروب مانده روز دوشنبه هفتم؛ از  
کراچی حرکت نمودیم، دیگر دریا آرام گرفت و مزاجم سالم شد. کشتی خیلی آهسته و کند می رفت، ساعتی  
دو فرسخ طی می کرد. هفت ساعت و نیم از شب شنبه یازدهم گذشته، وارد بندرعبّاسی شدیم. روز با خوانین  
به تماشای بازار آنجا رفته، زود به چهار معاودت کردیم. دو ساعت به غروب مانده، شنبه از عبّاسی حرکت  
شد. دو ساعت از آفتاب رفته روز یکشنبه دوازدهم، وارد بندر لنجه شدیم. یک ساعت به غروب مانده همان  
روز از لنجه حرکت کردیم. شش ساعت از شب سه شنبه چهاردهم گذشته، به (قطر) رسیدیم.  
[۶۸] سه ساعت از روز چهارشنبه پانزدهم رفته، از آنجا حرکت شد. دو ساعت و نیم از روز پنج شنبه  
شانزدهم گذشته، وارد (بحرین) شدیم. شش ساعت از روز شانزدهم رفته، از بحرین حرکت کردیم. این روزها  
در کشتی بیکار بودم، سه غزل گفته و از هر کدام دو بیت نگاشته شد:

باز این دل سودایی، دیوانه روئی شد  
لب بر لب شکرینش، آن خسته دلی بنهاد  
جز این مرا به جهان، نیست آرزو و خیالی  
هزار خرمن زهد و صلاح و طاعت و تقوی  
ای داده وفا و مهر بر باد  
خسرو دم مرگ گفت با دل  
آواره کوئی گشت، آشفته موئی شد  
کز خاک وجود او، یک روز سبوئی شد  
که با تو دست دهد، یک دم زمان وصالی  
به باد رفت مرا، خود ز بهر دانه خالی  
یکدم نرود که نآرمت یاد  
دیدم که نخفت خون فرهاد

[۶۹] جنرال قونسول طبعی دارد، بعضی از شعرها که در توحید گفته بود؛ خواند. زبان فرانسه را می‌داند و از جغرافی هم با بهره است. حاجی میرزا علی خان، جغرافیا و زبان عربی و ترکی عثمانی داناست. میرزا عبدالحسین خان، هندسه دان است و زبان فرانسه نیز حرف می‌زند. مردمان با کمال، تربیت شده هستند؛ از معاشرت و مصاحبت آنها، محظوظ و بهره‌ورم. شش ساعت از روز جمعه هفدهم ماه رمضان گذشته، چهار در (غاوی) بوشهر لنگر انداخت. چهار فروند کشتی تجارتی دیگر هم ایستاده بود. با خوانین معظم‌الیهم در (بگاره) نشسته، خواستیم به تماشای جهاز دولت علیّه ایران موسوم به (پرس پلیس) برویم. باد تند می‌آمد و رسیدن به آن کشتی، خالی از صعوبت نبود؛ ناچار راه را کج کرده، به طرف بوشهر روانه شدیم [۷۰] و زود به (اسکله) رسیدیم.

پس از وداع و خداحافظی، آنها به حمام رفتند و من به خانه ای که هنگام آمدن از شیراز منزل کرده بودم، وارد گردیدم. شب رفته به حمام، بعد از بیرون آمدن؛ خواستم روی بام بخوابم، باران گرفت. لابد در اطاق خوابیدم، گرما بی‌نهایت و کیک و پشه بی‌اندازه بود. در این خانه تنگ، سه چهار خانوار منزل دارند. زنه‌های صاحبخانه متصل با همدیگر نزاع می‌کنند و طفل‌هایشان مداماً گریه می‌نمایند. پیرزنی است که در قباحات منظر، دیو پیش او پری است؛ اغلب اوقات می‌آید و از اوضاع بمبئی مستفسر می‌شود، زیاد حرف می‌زند.

آمزش، نقد است کسی را که در اینجا یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی

این خانه هم متصل است به مسجد، شب‌های احیا مردم جمع شده، روضه خوانی [۷۱] و شب زنده داری می‌کنند. فریاد الغوث الغوث آنها به آسمان می‌رسد. یک چشم به هم زدن خواب به چشم نمی‌رود؛ من نیز با [مقرّبین] در شب زنده داری شریک هستم. مختصر نه شب خواب دارم و نه روز آرام؛ آب و هوای بوشهر هم که مستغنی الوصف است. از رمضان نام، مکاری کازرونی قاطر کرایه کرده؛ بیستم رمضان قبل از ظهر در بگاره نشسته، از روی دریا به سمت (شیف) حرکت نمودیم و زود به منزل رسیدیم. قرار است که فردا شب از اینجا حرکت کنیم. روز سه شنبه بیست و یکم در آنجا ماندیم، چهار ساعت و نیم از شب چهارشنبه بیست و دویم گذشته، از شیف به طرف (خوشاب) که شش فرسخ مسافت دارد، حرکت کرده طلوع آفتاب وارد شدیم. آب خوشاب از چاه است و بد؛ [۷۲] برعکس نهند، نام رنگی کافور.

روز بیست و دویم در همانجا توقف شد، نزدیک به غروب ابری سیاه، کران تا کران گرفت و بنای باریدن گذاشت. ناچار خود را به (خشن خانه) که از دل من تنگ تر و از بخت من تیره تر بود، رسانیدم. دیگر دم به دم، رعد و برق و باران سخت‌تر و شدیدتر می‌شد.

خروشی برکشیدی شد، تندر که هوی مردمان کردی چو سوزن

بجستی هر زمان از میخ، برقی که گشتی گیتی تاریک، روشن

تو گشتی کز ستیخ کوه، سیلی فرود آرد همی احجار، صد من

لابداً دل به اقامت نهادیم، از روزنهای خشن خانه مانند غربال، آب می‌ریخت. کیک و پشه هم از قطرات



باران و ریگ های بیابان بیشتر بود.

[۷۳] نصف شب، صاحب منزل که کوری روشنل بود آمد و گفت اینجا ناامن است و نباید احتیاط از دست داد. خلاصه شب قدر بر من شب قبر گذشت و تا صبح بیدار بودم. آن روز نیز در آنجا مسکن نمودیم، دو ساعت به غروب مانده، از خوشاب حرکت کرده. شب بیست و چهارم وارد دالکی شدیم، مکاری دور از آبادی بار انداخت. چون خسته بودم خوابیدم، بیدار که شدم دیدم آفتاب بلند است و هوا گرم، بارها که اسباب انگلیسی و آهن بود، از سه سمت روی هم گذاشتند و سایبانی بالای سر برپا کردند و قالی کوچکی در آنجا انداختند. روز را در آن تنگنا به سر بردم، فی الواقع در قفس آهنین بودم. آفتاب همچون کوره حداد می تابید، اگر می نشستیم؛ سرم به سقف می خورد [۷۴] و اگر می خوابیدم، نمی شد پا از گلیم خود درازتر کشید؛ خیلی بد گذشت. این روز در دالکی با آن شب در خوشاب برابری می نمود. الحق آن شب و این روز، تلافی و تکافوی شبهای تماشای سرکس و روزهای تفرج باغ رانی و تماشاگاه ها را کرد.

افسوس که در دفتر عمرم، ایام؛ آن را روز می نویسد، این را روزی و باز دریغ که روزگار، آن را به شبی نویسد و این را شبی. نزدیک به غروب آفتاب، از کلبه محقر خود بیرون آمدم. اول شب، مراد نامی قشقای که تفنگچی و راهدار بود، در قافله آمد. نی می زد و گاهی آه می کشید، دیدم از زاریش که زار دل است، کم کم جویای حالش شدم. گفت: (دخترعموئی داشتم نامزد من بود، مردی بیگانه آمد؛ پول زیاد داد و او را عقد کرد و مرا به فراق مبتلا نمود. [۷۵] شب زفاف که عروس را به خانه داماد می بردند، من در جایی کمین کرده، دختر را با گلوله و برادرش را با کارد زدم ولی هیچ کدام نمردند.)

نهایت افسوس و دریغ از نمردن آنها داشت. پنج ساعت از شب شنبه بیست و پنجم گذشته، از دالکی حرکت کرده؛ دو ساعت از آفتاب رفته، به کنار تخته که چهار فرسخ مسافت دارد، رسیدیم. چون در کُتل، پای قاطری شکسته است؛ شب بیست و ششم، قافله لنگ شد.

روز یکشنبه نیز در همان جا توقف نمودیم، طرف عصر از منزل بیرون رفتیم. سید پیر ناخوش احوالی را دیدم، از حالش پرسیدم. گفت (هندوستانی هستم و نامم حاجی سید غلامعلی است، چهار سال در کربلای معلی مجاور بودم، به عزم زیارت مشهد مقدس از آن خاک پاک خارج شده و در بصره شش ماه مریض گشتم، به زحمت [۷۶] زیاد خود را به اینجا رسانیده‌ام.) می گفت صد و هفت سال از عمر من گذشته، چشم و گوشش خوب بینا و شنوا بود اما هیچ دندان نداشت. صحبت می کرد که (در هندوستان، شخص عارفی را دیدم که چهارصد سال سن داشت.)

قریب طلوع صبح از کنار تخته حرکت نموده، یک ساعت و نیم از آفتاب روز دوشنبه بیست و هفتم گذشته؛ به کمارج وارد شدیم و در خانه علی محمد نام که هنگام رفتن منزل کرده بودیم؛ مسکن نمودیم. آب تمام چاه‌های آنجا، تلخ است غیر از یک چاه. گفته شد که چندی قبل، سه چهار زن و دختر وقت آب کشیدن در آن چاه افتاده‌اند. اگر کسی مرضاً لله دور آن را دیواری نیم ذرع از گچ و سنگ بالا بیاورد و چند چرخ [۷۷] آب کشی پشت دیوار بزند، اعتقاد این است که کمتر ثوابی با آن کار برابری کند. پنج ساعت از شب سه شنبه بیست و هشتم رفته، از کمارج حرکت کرده؛ دو ساعت و نیم از آفتاب گذشته وارد کازرون

سفرنامه از شیراز به بمبئی و بالعکس / مریم شاه‌حسینی ...

شدیم. طرف عصر رفتیم به باغ (نظر).

سید حاجی کازرونی که در بمبئی با او آشنا شده بودم، آمد. برحسب دعوت به خانه‌اش رفتیم و تا چهار پنج ساعت از شب گذشته توقف کرده، بعد به منزل مراجعت نمودم. نصف شب از کازرون حرکت شد، صبح چهارشنبه بیست و نهم شهر رمضان به (دشت برم) که تا کازرون چهار فرسخ است رسیده، قافله در صحرا مقابل کلان و عبدوئی بار انداخت و میان کتل دختر، یک نفر یهودی بغدادی را دیدم که از راه غیر متعارف پیاده می‌رفت [۷۸] و کفش خود به زیر بغل گرفته بود که پاره نشود؛ زیاد عقل معاش داشت.

غروب آفتاب استهلال کردم، ماه دیده نشد. کازرونی‌ها گفتند که در تقویم، پنج شنبه غره شوال نوشته شده، شش ساعت از شب اول شهر شوال گذشته، از دشت برم به طرف دشت ارژنه که سه فرسخ مسافت دارد، حرکت کردیم. چهار ساعت از آفتاب رفته وارد دشت ارژنه شدیم. حسن از عشق زن جوان خود، تمام کتل پیرزن را پیاده طی کرد. درشتی سنگها، پیش پای او چون حریر بود و خارها در چشمش، گل و ریحان می‌نمود. چهار ساعت از شب دویم گذشته به سمت خان زینان حرکت نموده، صبح به منزل رسیدیم. با وجودی که لباس زمستانه پوشیده بودم، باز سرما اذیت کرد.

[۷۹] قبل از آفتاب، به خانه یکی از اهل خان زینان رفته آتش افروختند؛ گرم شدم. دو پیاله شیر چای نیز خوردم. روز را در سایه درخت ارژنی به سر بردیم، غروب آفتاب از آنجا حرکت کرده به تعجیل رانیدیم. دو ساعت به طلوع صبح مانده، رسیدیم به در باغ گلشن. نسیمی خوش می‌وزید، بلبل هم گاهی می‌خواند. چند دقیقه در آنجا مکث نموده و حظی برده روانه گردیدیم. پیش از صبح روز شنبه سیّم ماه شوال، الحمدلله به سلامتی وارد شیراز شدیم. (محمود حسینی)

## منابع

- ۱- اقتداری، احمد (۱۳۷۵). آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس، تهران: نشر انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۲- انطون الیاس، الیاس (۱۳۷۳). فرهنگ نوین عربی- فارسی (ترجمه القاموس عصری)، به اهتمام سید مصطفی طباطبایی، تهران: نشر اسلامیه.
- ۳- دفتری، فرهاد (۱۳۷۵). تاریخ و عقاید اسماعیلیه، تهران: نشر فرزاد.
- ۴- دهخدا، علی اکبر (۱۳۳۷). لغت نامه، زیر نظر دکتر محمد معین، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات: نشر سازمان لغت نامه.
- ۵- زنده دل، حسن و همکاران (۱۳۷۷). راهنمای جامع ایرانگردی استان هرمزگان (۲۶)، تهران: نشر مؤسسه تحقیقات و انتشارات ایرانگردان.
- ۶- کمالی سروستانی، کوروش (۱۳۸۴). دانشنامه آثار تاریخی فارس، مؤسسه فرهنگی و پژوهشی دانشنامه فارس، با همکاری سازمان میراث فرهنگی و گردشگری کشور.
- ۷- وثوقی، محمدباقر (۱۳۸۴). تاریخ خلیج فارس و ممالک هم جوار، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب درسی (سمت).



